

کز تو خه انی ناکس خوشم دمی
 من که باشم ناشی باشم ترا
 کی تو کم گفت هندوی تو ام
 کزیم هندوت چون مقبل شدم
 هندوی باداغ را معروش تو
 ای ز فضلت ناشه نو میدکس
 هر که را خوش نیست دل در دغو
 ذره در دم ده امر در جان من
 کفر کافر او دین دین دارا
 مایب آگاه زیار بهای من
 ماتم از خدا بشد کسوزی فرست
 پای مودی من درین نام تو باش
 لذت در ده سالانم ده
 ذره ام کم شده در سینه
 هیچکس در زمین نرسد بهی
 این کیم کز کسی باشم ترا
 هندو سر خاک سر کوسر تو ام
 ناشم هندوت رومی دل نام
 حلقه کن بنده را در گوش تو
 حلقه داغ تو ام جاوید بس
 خوش مهابوش چون شد او مرد تو
 زانکه بی دردت بسوزد جان من
 ذره در دست دل عطار را
 حاضر در ماتم شبهای من
 در میان ظلمت نوری فرست
 کس ندارم دستگیرم هم تو باش
 بنستی نفس ظلمانم ده
 بنت از نستی مرا سر مایه
 سلام

سالم زان حضرت چون آفتاب
 نامک چون ذره سر کشته من
 بس برون آیم ازین روزن که است
 نایناید بر لبم این جان که بود
 چون براید جان ندادم تو تو کس
 چون زمین حالی با ن جای من
 روز آن دارم که همراهم کنی
 بو که زان تا هم رسیدن رشته تاب
 در جرم دینی زخم در رشته من
 بیش کیم عالم روشن که هست
 داشتم کز شکی زانسان که بود
 همه جانم تو باش آخر نفس
 که بکار هم باشی واسر من
 می توانی کرد اگر خواهی کنی
 حادری را طفل در آب اوفتاد
 در نخر طفل میزد دست و پا
 خوار شد در ناودر کمان بید
 آب از رفت آن طفل عزیز
 مادرش در جنت و او را بر گرفت
 لعل شفقت صد چهره مادران
 جانها در در تب و تاب اوفتاد
 آب بردش نابنا و آسیا
 شد بعد آب و حالی بر کشید
 بر آن آب آب بس رفت نیز
 شبر داغش حالی در بر گرفت
 هست این غرقاب زانا و سر کلان